

بلال حبشی و دستگاه خلافت

۲

برای شناسائی کامل روحیات يك فرد ، و اندازه ثبات و استقامت او در راه عقیده و ایمان تغییر محیط و دگرگونی اوضاع یکی از شرائط اساسی است ، زیرا زندگی يك فرد در شرائط یکنواخت نمیتواند کاملاً روحیات و نفسانیات فرد را برای ماترسیم کند ، زیرا چه بسا در آن محیط قدرت ابراز روحیات و اعمال غرائز نفسانی امکان پذیر نباشد ولی اگر شرائط دگگون گردد ، و میدان برای اشباع غرائز و میل به مقاصد مادی بازتر شود ، و مقتضیات برای آشکار ساختن حب جاه و ارتقاء به مناصب ظاهری فراهم شود ، چه بسا غرائز سرکوفته با پدید آمدن شرائط بیدار میشود و تمام موانع از سر راه برداشته شده ، ایمان و اعتقاد به روز ستاخیز ، و کیفیهای الهی محکوم غرائز گشته و به دست فراموشی سپرده میشود .

پس از فوت رسول خدا محیط دگرگون گردید ، و برای بلال و امثال او فرصتی بود که با دادن يك «اوانس» مقاماتی در خلافت اسلامی به دست آورند ، کافی بود که او برای تثبیت خلافت خلیفه چند نوبت اذان بگوید ، در این صورت هر چه میخواست در اختیار او بگذارند ولی از آنجا که او مرد فرصت طلبی نبود ، و برخلاف عقیده خود گام بر نمی داشت ، حاضر نشد خلافت خلفاء را تأیید کند ، و عوض شدن محیط کوچکترین تغییری در روش او بوجود نیاورد . اینک تفصیل جریان :

بلال و دستگاه خلافت : پس از فوت پیامبر ، نخستین مسأله ای که مسلمانان را دوتیره نمود ، مسأله خلافت بود ، هواداران خلیفه (ابوبکر) دست و پا میکردند ، که خلافت انتخابی ویرایك امر طبیعی و واقعی جلوه دهند ، از این نظریکی از عوامل آن این بود که بلال همانطوریکه مؤذن رسول خدا بود باید مؤذن خلیفه نیز گردد ، و رسماً با او بیعت نماید ، کارگردان خلافت (عمر) با بلال ملاقات کرد و گفت : شایسته نیست که تو از بیعت ابوبکر سر باز زنی در حالیکه او ترا خریده و آزاد ساخته است بلال گفت : **هرگاه ابوبکر مرا برای خدای آزاد کرده پاداش خود را از خدا بخواهد ، و اگر منظور دیگری داشته ، من الآن حاضرم باز به بردگی وی بازگردم ، من با کسی که پیامبر او را خلیفه مردم قرار نداده ، بیعت نمیکنم هنوز بیعت علی که در روز غدیر انجام گرفت بر ذمه ما است ؟** با اینوضع من چگونه میتوانم با ابوبکر بیعت کنم ؟ عمر از سخنان وی

ناراحت گردید و گفت: نباید در مدینه بمانی و - لذا - اورا شام را پیش گرفت و اشعاری در این باره سرود (۱) که اینک ترجمه آنرا در اینجا میآوریم:

من بوسیله خدا از تنگال عفریت کفر نجات یافتم ، نه بوسیله ایی بکر اگر خدا نبود درندگان بند های بدن مرا میدردیدند . خداوند موقعت خوبی به من داد ، و مرا در انظار مردم گرمی ساخت و خدا سرچشمه خیر است (۲) .

فشار دستگاه خلافت در این جا پایان نپذیرفت ، کارگردانان خلافت برای جلب کمک ، بلال را تحت فشار قرار دادند ، که حتماً باید برای ایی بکر اذان بگوید ، حتی خود خلیفه شخصاً با بلال ملاقات کرد و گفت باید به شغل خود ادامه دهید ، و اذان بگوئید ، از پاسخی که بلال داده به دست میآید که ایی بکر آزاد کردن او را برخ وی کشیده بود ، او در پاسخ گفت: هرگاه آزاد کردن من برای خدا بوده ، باید پادشاه خود را از او بگیری ، و در غیر اینصورت من حاضر به حالت اولی بازگردم ، خلیفه بدان ! من هرگز پس از رسول خدا برای احدی اذان نخواهم گفت . (۳)

از ابلائی تاریخ استفاده میشود که فشار برای رام کردن بلال در همین جا خاتمه نیافت ، و اگر هم خود خلیفه او را رها کرده بود ولی حاشیه نشینان خلافت او را تحت فشار گذارده بودند که او باید برای کمک برسمیت خلافت ، اذان بگوید ، فشار بقدری بود که روز جمعه موقعی که خلیفه روی منبر قرار گرفته بود ، ناگهان بلال منفجر شد و بالحنی تند روبره ایی بکر کرد و گفت : مرا برای خدا آزاد کرده ای یا برای خودت ، او گفت برای خدا ، گفت در اینصورت اجازه بده من برای جهاد در راه خدا مدینه را ترک گویم (۴) .

این قطعات تاریخی حاکی است که او برای دستگاه خلافت کوچکترین کمک نکرده و هرگز سودای جهاد در مغز وی نبود ، و او این نقشه را برای رهائی از فشار دستگاه خلافت ریخت ، و جز این چاره نداشت ، زیرا اگر در مدینه میماند و بادستگاه خلافت همراهی نمیکرد ، خود این انفصال ضربه ای مؤثر بود بر خلافتی که دوران نطفه بندی خود را میگذراند . و این ضربت برای او ازان تمام نمیشد .

برای این شهامت و استقامت بود که امام صادق (ع) درباره وی میفرماید که بلال بنده صالح خدا بود ، وی گفت من برای کسی پس از پیامبر اذان نمیگویم ، و بر اثر کناره گیری وی از اینکار ، و روی کار آمدن مؤذنانیکه فرمانبردار دستگاه خلافت بودند ، یک فصل از اذان یعنی (حی علی خیر العمل) حذف گردید (۵) .

(۱) الدرجات ص ۳۶۷ .

لا الله قامت علی اوصالی الضبع
و انما الخیر عند الله متبع

(۲) بالله لا بایی بکر نجوت ولو

الله بوأنی خیراً و اکر منی

(۳) طبقات ۳ ص ۲۳۶ - ۲۳۷

(۴) طبقات ابن سعد ص ۲۳۷ .

(۵) من لایحضره الفقیه کتاب صلوة باب ۱۶ حدیث ۹ .

بلال بس از فوت پیامبر چند بار اذان گفته است :

۱- در روزهاییکه پیامبر اکرم فوت کرده بود ، دختر گرامی پیامبر درهاله‌ای از غم و مصیبت قرار گرفته بود ، روزی به بلال پیامی فرستاد که برای تجدید خاطره پدر درمأذنه مخصوص خود قرار گیرد ، و برسم زمان پیامبر اذان بگوید او پیاس پیام دخت پیامبر ، برای نخستین بار مهر سکوت را شکست و اذان خود را شروع کرد ، گریه و ناله مردم باشنیدن صدای بلال بلند شد ، مردان و زنان بیاد دوران حیات پیامبر افتادند ، و پیش از همه دخت گرامی پیامبر بشدت گریست وقتی بلال دومین شهادت را با صدای نمکین و رسای خود گفت ، صدیقه طاهره باشنیدن نام پدر از حال رفت ، فوراً به بلال خبر دادند که اذان خود را ناتمام بگذارد ، و از مأذنه پائین بیاید (۱) .

۲- فشار دستگاه خلافت ، نخستین مؤذن پیامبر را از سرزمین مدینه به سرزمین شام کشتانید ، و او به عنوان مرزبانی و حفظ حدود اراضی اسلامی در شام سکنی گزید ، شبی در عالم خواب پیامبر را دید که بوی میفرماید : بر ما ستم کردی و از جوار و همسایگی ما رخت برستی و از ما تجدید دیدار نمی‌مائی ؟! وی از خواب بیدار شد و تصمیم گرفت که برای زیارت قبر پیامبر و تجدید دیدار از اهل بیت و بازمانندگان اورهسپار مدینه شود ، او وارد مدینه گردید و به زیارت قبر پیامبر شتافت ، در کنار قبر مشغول گریه و زاری بود ، ناگهان «حسین» را دید ، آنها را به سینه خود چسبانید و صورت آنها را بوسید ، و غرق اشک و گریه گردید فرزندان و نوردیده‌های پیامبر از او درخواست نمودند که هنگام سحر اذان بگوید ، او با اینکه تصمیم گرفته بود پس از مرگ پیامبر هرگز اذان نگوید ، در بالای بام مسجد قرار گرفت و صدای او با گفتن تکبیر بلند کرد ، مدینه باشنیدن تکبیر بلال بخود لرزید وقتی نخستین شهادت را بر زبان جاری ساخت ، لرزه واضطراب مردم دو برابر گردید ، وقتی گفت : **اشهد ان محمداً رسول الله** ، زنان و مردان از خانه ها بیرون ریختند ، و صدای ناله و گریه و شیون مردم به آسمان رفت (۲) .

در این نقطه تاریخ ، برآستی معنای حکومت بر قلوب روشن میگردد ، قدرت و نیروی این حکومت تا این حد است که باشنیدن نام قائد بزرگ خود ، از مؤذن رسمی وی ، زن و مرد بی اختیار بیاد دوران حیات او افتاده و در دریائی از غم و امواجی از اندوه فرو میروند .

شهادت کم نظیر : در زمان خلافت «عمر» خالد بن ولید فرمانده کل نیروهای اسلامی در سرزمین شام بود ، و مدتها «دمشق» از طرف ارتش اسلام مورد محاصره قرار گرفته بود ، و زود و خورد ادامه داشت ، دستگاه اطلاعاتی خلافت گزارشهایی بر ضد فرمانده ارتش اسلام ،

(۱) الفقیه کتاب صلوة باب ۱۶ حدیث ۴۷

(۲) اسد الغابه ۱ ص ۲۰۸

(خالد) بمدینه رد کرد ، خلیفه به «**ابی عبیده**» که فرماندهی قسمتی از ارتش را بعهده داشت ، وزیر نظر خالد انجام وظیفه مینمود ، نامه‌ای نوشت ، و در آن نامه خالد را از مقام فرماندهی عزل کرده منصب فرماندهی کل را به ابی عبیده واگذار نمود ، «ابی عبیده» مرعوب شجاعت و بی‌باکی خالد بود از این نظر جرأت نکرد نامه خلیفه را برای او بخواند ، و طبعاً نامه خلیفه بدون پاسخ ماند ، خلیفه از تأخیر پاسخ نگران گردید ، نامه دیگری بهمان مضمون نوشت ، و افزود که خالد را دستگیر کن و دستهای او را با عمامه خویش به بند ، و در یک دادگاه خصوصی به کلیه کارهای وی که در دوران فرماندهی انجام داده است ، رسیدگی بنما .

«ابی عبیده» از بی‌باکی وی پرورائی خالد و محبوبیتی که در میان سربازان و افسران داشت ، باز جرأت نکرد ، دستور خلیفه را اجرا سازد ، ولی «بلال» قهرمان گفتار ما از مضمون نامه آگاه گردید ، باینکه او مورد خشم دستگاه خلافت بود ، و روی بی‌اعتنائی به خلفاء ، به سرزمین شام آمده بود ، با کمال شهامت حاضر شد که نامه خلیفه را در اجتماع عمومی بخواند ، پس از قرائت نامه ، عمامه خالد را از سرش برداشت ، و دستهای او را بست ، و روانه زندان ارتش نمود ، و در یک دادگاه خصوصی به کلیه دستورات و خدمات او رسیدگی نمود ، و او نیز به پرسشهای بلال پاسخ داد . (۱)

این قطعه تاریخی که بطور فشرده در اینجا نقل گردید ، از یک آزادی و دموکراسی بی‌سابقه‌ای حکایت میکند ، آزادی تا این حد که یک مسلمان حبشی و آزاد شده ، بزرگترین فرمانده ارتش را که از خانواده‌های اصیل و بنام قریش و فرزند «ولید بن مغیره» حکیم و متفکر عرب ، بود ، بیای میز محاکمه میکشد ، و او را بازداشت مینماید .

وانگهی میرساند که این غلام حبشی که در دوران پیری به سنگین‌ترین و دشوارترین کارها (مرزبانی) تن داده بود ، چه شهامت بزرگی داشت ، که ابتکار کار را به دست گرفت ، و از شجاعت و قهر و خشم خالد ترسید .

بلال روایت مفصلي در باره پادشاه اذان و مقامات مؤذنان دارد که صدوق آنرا نقل نموده و ما برای اختصار از نقل آن خودداری مینمائیم (۲) .

بالاخره بلال «**سید المؤمنین**» که انتخاب او برای این مقام از طرف پیامبر یک نوع محو نژاد پرستی بود ، بنا به مشهور در سال ۲۰ هجرت در شام درگذشت ، و در «باب الصغیر» دمشق به خاک سپرده شد .

(۱) المنار ۴ ص ۳۷

(۲) الفقیه کتاب صلوة باب ۱۶ حدیث ۴۵